

لیلة القدر

آن گاه که آمادگی برای سنجش خود و جامعه‌ی
خود را پیدا کنیم، همان هنگام می تواند شب قدر
ما باشد

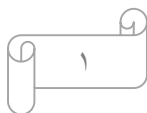
سوره‌ی قدر، با اشاره‌ای به شب آغاز می شود، و با رسیدن به فجر و روشنایی فرجام می یابد. این ترتیب نمادین که در این سوره آمده، طیف گسترده‌ای از وقایع انسانی را، به یاد می آورد. این وقایع می تواند مربوط به زندگی یک فرد باشد که چگونه خود را از تاریکی‌های ذهنی و اندیشگی به آگاهی و روشنایی می رساند و به این گونه راه سامان یافتن خویش را پیدا می کند و تقدیر خود را در روشنایی رقم می زند. همچنین می تواند یادآور جامعه‌ای ظلمت گرفته باشد که مردمانش با پیدا کردن «قدر»، یا شناخت واقعیت موجود و شناخت مناسبات پیچیده در روابط اجتماعی خود، می توانند واقعیت موجود را به سوی وضعیتی بهتر و دلپذیرتر تغییر دهند.

شب با رؤیا نیز می تواند همراه باشد. رؤیاهایی به قامت آرزوهای ما برای پدید آوردن جهانی بهتر، جهانی بی گزند برای زندگی. و اگر آدمی را رؤیای زندگی بهتر در سر نباشد چگونه می تواند گزندگی شولای ظلمتی را که در آن زندگی می کند دریابد؟ احتمالاً از همین جا است که تاریکی و روشنایی، یا «لیل» و «فجر» در آغاز و فرجام این سوره معنا پیدا می کند.

بنا براین می توان گفت که نزول قرآن در این شب، نمادی دیگر از گشوده شدن دریچه‌ی رؤیاهای ما هم هست و مگر نه آنکه نزول همین قرآن برای محمد رسول، در خلوت رؤیاهای شبانه بوده است؟ اما شرط رسیدن و دریافتن آن است که چند صباحی روزهای آرام و بی کشمکش داشته باشیم تا شب‌ها مان اسیر پس لرزه‌های روزانه نشود و شب‌هایی رها و آزاد باشد.

روزها که در کشاکش و درگیری با خود و دیگران باشیم، شب را نیز اگرچه درها فرو بسته و تنها در بستر خویش خلوت گزیده‌ایم، آورده باز هم انگار همه‌ی آن کشاکش‌ها و غوغای روز را به بستر خویش و سپس به رؤیاهای شبانه بازسان می خوانیم. و به این گونه شب‌ها مان و رؤیاهمان انگار باز هم از جنس همان غوغای روزها مان می شود.

روزهای ماه صیام انگار باید به روزهای آتش بس می مانست، آتش بس میان ما و طبیعت خودمان، میان



ما و دیگرانی که مدام در حشر و نشری گزنده بوده‌ایم. امساک و «صوم» تنها به نخوردن نیست. صوم عبارت بوده است از هر نوع خودداری در هر آنچه جسم و اندیشه‌ی ما را در گیر کاری می‌کند که آن کار ما را خود بیگانه‌مان می‌کند.

چند صباحی که این آتش بس دوام آورده باشد و جسم و ذهن از غوغای خواستن‌های مدام و تکراری و درگیری‌های گزنده اندکی آسوده باشد، آنگاه شب‌های قدر نیز فرا می‌رسد و خلوت‌های شبانه فرصتی می‌شود برای یافتن دریچه‌ای که به سوی چشم‌اندازی دیگر گشوده می‌شود. در آغاز سوره قدر نیز آمده است که:

«ما او را در شب قدر نازل کردیم»

این جمله ایهام جالبی دارد. پیشینیان بر این باور بودند که منظور از «او» قرآن است. یعنی که خداوند قرآن را در شب قدر نازل کرده است. این شاید درست باشد اما چه ربطی به ما می‌تواند داشته باشد؟ برای این تعبیر گمانه‌ای دارم، همان‌گونه که محمد رسول با آن خلوت‌گزینی‌ها و امساک‌ها خود را آماده‌ی دریافتن وحی می‌کند، دیگرانی هم که خود را به آرامشی نسبی از آن‌گونه رسانیده باشند و شب‌هایی از جنس هوشیاری پاک و تاملی در خور فرجام انسان و جامعه برای خود فراهم کرده باشند، بسا که آن دریچه‌ی دیگر بر آنان گشوده گردد، همان که به سوی نوعی آگاهی فراتر از حواس ظاهر باز می‌شود و به تناسب تامل خویش، متوجه اهمیت قدر خویش و قدر جامعه‌ی خویش گردند، و دریابند که با این قدر چه تقدیری می‌توانند برای خود رقم زنند.

از نگاه دینی، برای هر چیزی که در این عالم خلق و در این گیتی ظهور پیدا می‌کند و به هستی در می‌آید، اندازه و قدری هست و هر چیزی از چیزهای این عالم مطابق اندازه‌ای که در عالم امر برای آن مقدر است «هست» می‌شود و تجلی پیدا می‌کند^۱.

چیزها، به «قدر» یا به اندازه‌ای که برایشان تعیین شده «هست» می‌شوند، خود بدانند یا ندانند. بعد هم به‌راهی که برایشان مقدر شده جاری می‌شوند، خود بخواهند یا نخواهند. پس «قدر» با «تقدیر» متفاوت است.

^۱ - سوره‌ی طلاق (۶۵) بخشی از آیه‌ی سوم و بسیاری آیات دیگر در مورد قدر و تقدیر

قدر اندازه و توان نهفته در یک چیز است و «تقدیر» جاری شدن، راه افتادن، به جریان عمل درآمدن همان چیز. یعنی که تقدیر هر چیزی، در دست خود آن چیز نیست بلکه قادر مطلق که نامش را خداوند گذاشته‌ایم تقدیر چیزها را در دست خود دارد.^۲

حدیث آدم اما با چیزهای دیگری که در این گیتی پدیدار می‌شوند تفاوتی جدی و اساسی دارد. آدم هم قدری یا اندازه‌ای دارد، خواه قدر خود بداند یا نداند. تا اینجا، آدم با دیگر چیزها در حساب آفرینش همانند است. اما جدایی آدم از دیگر چیزها از آنجا آغاز می‌شود که می‌تواند با قدر خود آشنا شود تا تقدیرش را خود رقم زند. راهش را خود بجوید، فرجامش را خود از روی اختیار و آگاهی انتخاب کند. تقدیر دانه‌ی بادام که در باغستانی نشانده شود، درخت بادام شدن است. این برایش مقدر است دست خودش هم نیست. اما تقدیر آدم که به این گیتی در آمده، در اختیار خودش هست. انگار خداوند خدا آدم را که سرشت و اندازه‌ها را که در وجودش تعبیه کرد، آنگاه او را به خودش هدیه نمود و گفت: تا اینجای کار با من بود، حالا این تو هستی و این هم صحنه‌ی گیتی برای تقدیر نمودن خودت، برای به ثمر رسانیدن فرجامت.

این یعنی بار سنگین مسؤولیت خود را به گردن گرفتن، یعنی مسؤل اکنون و فرجام خود و جامعه بودن^۳. درست از همین جا است که برای هر آدمی دانستن قدر ضرورت پیدا می‌کند تا بتواند خود را به درستی تقدیر کند و تا بتواند فرجامی شایسته‌ی قدر خود برای خود پدید آورد. پس «قدر» ما، امری نهفته و پنهانی در خود ما است که خود باید آن را کشف کنیم و تقدیر ما بستگی به آگاهی ما از قدر خودمان دارد. در این نگاه، ندانستن قدر خویش، یعنی بیگانه بودن با توان و اندازه‌ی خویش.

آدمی تنها نمی‌زید که تنها به دانستن قدر خویش اکتفا کند. قدر در عرصه‌ی دیگری هم وجود دارد. عرصه‌ای که مستقل از افراد می‌نماید و مربوط به تمامی یک ملت یا یک جامعه می‌شود. جامعه‌ای که از قدر خویش آگاهی نداشته باشد، یعنی از تقدیر خویش ناآگاه و ناتوان است. بعد هم سرگردان شدن جامعه در چیستی و چرایی فرجام خود. یعنی مدام این سو و آن سو دویدن و نیافتن.

^۲ - سوره‌ی نور(۲۴) آیه ۲. و همچنین سوره‌ی اعلی(۸۷) آیه دوم و آیات بعدی

^۳ - برداشتی از آیه ۷۲ سوره احزاب(سوره سبی و سوم)

یا تهی‌وارگی و دل به ابتذال و روزمرگی سپردن به صورت دسته جمعی. ابزار دست افراد قدرت طلب شدن. و تقدیر گنگ و پرابهام خویش را از آنان انتظار داشتن. برای همین بود که گفت:

«یک شب قدر بهتر از هزار ماه است»

هزار ماه، اگر چه عددی مبالغه آمیز می‌نماید اما بیش از هشتاد سال و مطابق عمری تقریباً اشباع شده برای هر فرد است. شاید به این معنا که اگر لیلة‌القدری نداشته باشی و اگر قدر خویش را ندانسته باشی، از تمامی عمر خویش نه در زندگی فردی و نه در عرصه‌ی اجتماعی بهره‌ای نخواهی داشت.

پس قدر را در دو عرصه‌ی متفاوت اما درهم تنیده می‌توان مطرح کرد. یعنی علاوه بر یک فرد و اهمیت دانستن قدر خودش برای تغییر و صیوروت، همچنین از یک قوم و ملت نیز می‌توان یاد کرد که در مناسبات اجتماعی دارای روابط درهم تنیده است و همچون یک فرد برای تغییر وضع موجود به وضع مطلوب نیاز به آگاهی و دانستن قدر خودش دارد.

از این نگاه، آگاهی و شناخت مردم یک جامعه از واقعیت موجود خودشان، دانستن قدر است. در این مورد شاید به توان سه ویژگی برای «قدر» در نظر گرفت. یکی شناختن عوامل، روابط و مناسباتی که موجب گزند و آسیب‌های عمومی و همگانی می‌شود، دوم کشف توانمندی‌های بالقوه و نهفته‌ای که در جامعه وجود دارد و به کار گرفته نشده. و سوم پیدا کردن چشم‌اندازی بهتر و متناسب با توانمندی‌های نهفته برای تغییر خود یا جامعه از این وضعیت موجود به سوی آن چشم‌انداز مطلوب.

در همین سوره‌ی قدر، پس از طرح اینکه یک شب قدر بهتر از هزارماه است همچنین آمده است که «ملائکه» و «روح» به تدریج نازل خواهند شد. اگر بتوانیم از تصویرهای نمادین که برای معنای این واژه طرح کرده‌اند عبور کنیم و با توجه به ریشه و مشتقات دیگر این واژگان، و در ساختار ادبی متن قرآن، ملائکه عبارتند از نیروهایی که اگر چه بگونه‌ای عینی به چشم نمی‌آیند اما با شناختن قدر، این نیروها هم قابل درک خواهند شد و در دسترس آدمیان قرار می‌گیرند. و همچنین «روح» این نسیمی که چشم‌اندازی دیگر را به یاد می‌آورد، و بر می‌انگیزاند برای تغییر آنچه در واقعیت زندگی کنونی داریم اما هنگامی که ملتی بر واقعیت موجود سرپوش بگذارد و بنا به دلایلی از دانستن دقیق این واقعیت طفره برود یا فرار کند، طبعاً قدرت تقدیر نمودن را هم پیدا نخواهد کرد.

برای فرار از فهم این مسؤولیت سنگین، و سرپوش نهادن بر واقعیت، راه‌های بسیاری در پیش است. می‌توان حتی به نام شب قدر مناسکی برپا کرد قرآنی بر سر گرفت، «خلصنا من النار یارب» گفت، و دل به تمنای گریستن سپرد و بعد بی‌آنکه فهمی از قدر داشت و بی‌آنکه چشم‌انداز روشنی برای زندگی بهتر پدید آورده باشیم خود را سبک بار و آسوده خیال بپنداریم که عبادتی کرده‌ایم و اشکی افشاندیم باشد که خداوند از خزانه‌ی غیب خودش رحمتی فرستد و در این کار فروبسته‌ی ما گشایشی دهد، از این آتشی که دامانمان را گرفته نجاتمان دهد. انگار فراموش کرده‌ایم که:

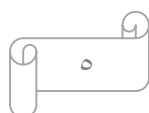
خدا هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آن قوم خودشان آنچه را در خویش دارند تغییر دهند. رعده‌آیه ۱۱

بلکه همه‌ی تباهاکاری‌ها، وسوسه‌ها، و طغیان‌ها، به «نفس» نسبت داده شده است. مطابق آنچه در داستان‌های قرآن آمده، حتی رسولان از نفس خویش در امان نیستند (سوره یوسف آیه ۵۴) همچنین بسیاری از ویژگی‌هایی که برای توصیف نفس در قرآن آمده با ویژگی‌هایی که برای توصیف شیطان آمده یکی است. هردو وسوسه‌گر به سوء هستند و هردو فرمانروای قلمروهای تجاوز و طغیان توصیف در تعبیرهای قرآنی، معمولا از دو «او» سخن رفته است. یعنی از دو شخص، یا از دو فرمانروای غایبی که در عین غیبت، حضوری قطعی در وجود انسان دارند. یکی «خدا» و دیگری «شیطان». حضور غیبت‌گونه‌ی خدا و شیطان در انسان، می‌تواند تعبیر دیگری از همان حضور «روح خدا» و «نفس اماره» در انسان باشد. این دو اقنوم، هردو مینوی، در عین حال متضاد هستند. غیبت در عین حضور، شاید به این معنا باشد که «من=ego» به عنوان کسی که بودن خویش را درک می‌کنم، و میدان برخورد این دو جریان شده‌ام، به حضور این دو فرمانروا در ساختار وجودی خویش چندان آگاه نیستم. زیرا از این منظر، سرچشمه‌ی جریان هرکدام از این دو اقنوم، به جنگل‌های رازآلودناخودآگاه کشیده می‌شود. مطابق آنچه در قرآن آمده، شناخت و آگاهی انسان از روح و نفس، شناختی بسیاراندک و جزئی است. در باره «روح» در متن قرآن تصریح شده است که:

«از تو می‌پرسند در باره‌ی روح، بگو روح از امر خداوند است و در مورد او (روح) دانشی به ما

نرسیده است مگر اندکی» اسراء آیه ۸۵

در باره‌ی نفس نیز، مشابه همین کم‌آگاهی ما نسبت به نفس بیان شده است:



«خداوند شما به آنچه در نفس‌های شما هست داناتر است...» همان آیه ۲۵

با همه‌ی ابهام و ناشناختگی که از روح و نفس برای ما است، شاید بتوان دو جهت کاملاً متفاوت و حتی متضاد را در کارکرد روح و نفس بیان کرد. «روح» که از عالم برتر و افق‌های متعالی توصیف شده است، شبیحی از ایده‌ها و زیبایی‌های متعالی را به ذهن می‌افکند و آدمی را به‌افق‌های برتر از این زندگی کنونی و به «شدن» فرا می‌خواند. و نفس که صیانت و پاسداری از حیات را به‌عهده دارد برای دوام و بقای همین زندگی، از تمامی غرایز طبیعی برای «ماندن» به هر قیمت بهره‌می‌گیرد.

همان‌گونه در آدم نخستین از روح خدا دمیده شده است و اکنون نیز در همه‌ی آدم‌ها، منشاء واحدی دارد. همچنین، همه‌ی آدم‌ها نیز از «نفس واحد» ای پدید آمده‌اند که این نفس واحد، بن‌مایه‌ی وجود همه‌ی مردمان در امر زندگی و زنده‌ماندن است نساء: آیه اول

بنا بر این می‌توان گفت که مطابق آنچه در قرآن آمده است، روح و نفس هر آدمی را چه امروزی و چه سنتی را، به دورترین دوره‌های زندگی نیاکان نایده‌ی خویش پیوند می‌دهد و دغدغه‌ها و تجربه‌های انباشته‌شده‌ی همه‌ی آنان را در پستوخانه‌های وجود من که در این روزگار کنونی هستم، بایگانی کرده است.

همان‌گونه که «نفس واحد» که به نقطه‌ی آغاز زندگی انسان در این هستی راه می‌برد، «آدم» نیز به عنوان پدر و نیای همه‌ی آدم‌ها، به گونه‌ای در قرآن تصویر شده است که بیشتر به اسم عام می‌ماند و انگار مجموعه‌ای از نیاکان نادیده ما که در دورترین اعصار زندگی می‌کردند در یک نام واحد به نام «آدم» حضور پیدا کرده‌اند.

از سوی دیگر، مطابق آیات قرآن، همه‌ی همعصران من، که اکنون زندگی می‌کنند، یعنی همه‌ی آدم‌ها از هر قبیله و قومی، از کثیر شدن و تنوع یافتن همان نفس واحدی نخستین پدید آمده‌اند و همچنین بنی آدم نیز خوانده شده‌اند. بنا بر این، با همه‌ی تنوعی که در روند تکثیر شدن آدم پدید آمده، و با آنکه در این قبیله‌ها، هر قومی و هر قبیله‌ای و حتی هر فردی ویژگی‌های متفاوتی از هم یافته‌اند، باز هم همه‌ی آدم‌ها در ریشه و آبشخور اصلی «نفس» مشترک می‌نمایند. این درحالی است که هر کسی درعین اشتراک ریشه‌ها با دیگران، همچنین نفس و روحی مستقل از دیگران نیز دارد.

این استقلال چندان پر رنگ می‌شود که از قتل یک فرد، با عنوان «قتل نفس» یاد شده است. همین ترکیب «قتل نفس» در آیات قرآن، نشان می‌دهد که انگار «نفس» بن‌مایه‌ی اصلی برای زنده بودن و ادامہ‌ی حیات است. مثل نفس کشیدن می‌ماند. اقنومی درونی وغالب در بن وجود انسان که در تمنای "بودن" فرمان می‌راند و تلاش می‌کند. اما اینکه چرا «نفس» اماره بالسوء توصیف شده است شاید به این دلیل که تمنای بودن و زیستن از سوی نفس چندان قدرتمند و لجام گسیخته است که هیچ قید و بندی را بر نمی‌تابد و برای تامین زندگی فرد، حقوق و حدود دیگران را رعایت نمی‌کند. توانمندی نفس را هنگامی می‌توان بیشتر مورد تامل قرار داد که او را منبع تمامی نیروهای غریزی بدانیم. در اینجا منظورم از «غریزه» صرفاً غریزه‌ی جنسی نیست بلکه غریزه جنسی هم یکی از نیروهای نهفته در نفس به‌شمار می‌رود. یعنی خواهش نفس را نمی‌توان به غریزه جنسی کاهش داد. به نظر می‌رسد که نیروهای مرموز و تاریک دیگری هم در نفس تعبیه است که با میدان یافتن به صحنه‌ی عمل وارد می‌شوند و شکل عینی به خود می‌گیرند.

«نفس» که شورمندی حیات را به صورتی لجام گسیخته و کور فرمان می‌راند، در برابر «روح» قرار می‌گیرد. از آنجا که در تعبیرهای قرآنی «روح» خصلتی خدایی دارد، می‌توان نام‌های خداوند را نیز برای توصیف روح در نظر گرفت. نام‌هایی مانند، عالم، عزیز، حکیم، رحیم، و... شاید هم بتوان گفت که «روح» طرحی شبیح‌گونه از ایده‌هایی متعالی به ذهن می‌افکند و «من» را به زیبایی‌ها و عظمت خویش، مشتاق و گرفتار می‌کند. درست در همین جا است که تضاد بنیادین میان نفس و روح در «من» شکل می‌گیرد. به تعبیر دیگر، عام‌ترین شکل تضاد درونی، میان نفس و روح است و من را در میانه‌ی این دو اقنوم به کشمکش و تردید گرفتار می‌کند. سر سپردن به فرمان‌های پر کشش نفس، «من» را از ایده‌های متعالی دور می‌کند و در اشتیاق امر متعالی هم گام نهادن، با لجام گسیختگی نفس امکان پیدا نمی‌کند. تعبیر دیگری در قرآن هست که این کشمکش را بهتر می‌نمایاند. در این تعبیر آمده است که:

«لقد خلقنا الانسان فی کبد» بلد، آیه ۴

واژه‌ی «کبد» به معنای رنج نیست بلکه به معنای میانه‌ی دو قلمرو بودن یا میانه‌ی دو جاذبه بودن است و اگر دو اقنوم نفس و روح را در نظر بگیریم و خود را در میانه‌ی این دو اقنوم به‌یاد آوریم، طبعا حاصل

چنین تصویری، رنجی است که انسان را مدام در گیر خود دارد.

تقریباً در همه‌ی مذاهب، تمهیدات بسیاری برای لگام زدن به نفس در نظر گرفته شده است. «تعقل» نیز که ویژه‌ی انسان است به معنای همین لگام زدن و به کمند انداختن فرمان‌های نفس است تا «من» که از نفس خویش جدا نیستم، در جهت امر متعالی صیروت یابم. بدیهی است که چنین صیوررتی همراه با دردهای بسیاری خواهد بود. آدمی تا هنگامی که در قید حیات باشد، از یکسو مدام در چالش با نفس خویش است و از سوی دیگر بی‌قرار و مشتاق ایده‌هایی که به نام امر متعالی می‌شناسد. در این کشاکش، اضطراب آدم تنها از نیروهای مرموز نفس نیست، بلکه گاهی از نرسیدن به آن ایده‌های متعالی بیشتر مضطرب و نگران است. این گونه اضطراب را که همراه با نوعی شیفتگی و شیدایی در آدمی هست شاید بتوان اضطراب‌های عاشقانه نام نهاد.

در قرآن از نفس با ترکیب «نفس مطمئنه» نیز یاد شده است. یعنی «نفس اماره بالسوء» ممکن است در طول زمان، و با مجاهدت‌های بسیار آدمی، به «نفس مطمئنه» تغییر یابد و آن تضاد جانکاه میان نفس و روح پایان پذیرد و نفس هماهنگ روح گردد، اما از آیات ۲۷ تا ۳۰ که در سوره فجر آمده چنین برمی‌آید که به محض رسیدن نفس به این نقطه، زندگی آدمی هم در این جهان نیز پایان می‌پذیرد و هنگام رجعت او به سوی خداوند فرا می‌رسد.

به تعبیر دیگر، چنان است که در این مرحله، انسانی که به تمامیت و کمال خویش رسیده باشد، نیازی و فرصتی برای ماندن در این جهان ندارد.

شهریور ۱۳۸۴ / مشهد

آخرین ویرایش اسفند ۱۳۹۹